

نشسته است خزان مرا کلاغی پیر که هر چه پیشه کنم، پیسه میزند بم و زیر
چو اهل گردم، خواند که زود باشد، زود چو عشق ورزم، خواند که دیر باشد، دیر!

با یاد او^(۱)

۱۸۶

زدشت سبز و صالش بجاشخی مانده‌ست از آن بهشتِ دل‌انگیز دوزخی مانده‌ست
چو بادبادکی از چشم رفت و رفت و کنون به دست مانده‌نخی، بر لب آوخی مانده‌ست

(۱) مضمون این شعر از یک شاعر آلمانی است.